

هئالی بینکس
وکولیه بیاری از
تربس هسایش



هئالی بینکس
وکولیه بیاری از
تدریس هئالییش

جولسی والری

میثاق خالج

سرشناسه: والرې، جولې، والری، Valerie, Julie
عنوان و نام پدیدآور: هالی بنکس و کوله باری از ترس هایش / جولې والرې / ترجمهٔ میثاق خلیج دماوندی
مشخصات نشر: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۳۹۹
مشخصات ظاهری: ۵۰۴ ص
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۷۵۰-۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Holly Banks full of angst, [2019].
موضوع: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۱م.
شناسه افزوده: خلیج دماوندی، میثاق، ۱۳۶۴ - مترجم
ده‌بندی کنگره: PS ۳۶۲۴
رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶
شمارهٔ کتابشناسی ملی: ۷۵۰۷۳۲۴



■ هالی بنکس و کوله باری از ترس هایش

جولې والرې
ترجمهٔ میثاق خلیج
آماده‌سازی و تولید:
بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه
طراحی گرافیک: پرویز بیانی
چاپ و صحافی: گیلان
نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۴۰۲، ۲۵۰ نسخه

همهٔ حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.
هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازهٔ کتبی از ناشر است.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی،
پلاک ۷۴، طبقهٔ سوم، تلفن، ۶۶۴۷۷۴۰۵

   @ketabeparseh



جولی والرئ، نویسندۀ امریکایی
کتاب حاضر اولین بار در سال ۲۰۱۹ منتشر شده است

به پریم 'خوش اومدی: برداشت اول

صحنه اول - داخلی. خانه - صبح

هالی^۱ (راوی داستان)

سر صحنه آماده باشین.

آماده باشین برای شروع ضبط.

ضبط شروع می شه.

برداشت اول.

حرکت.

واقعیت بی رحمانه نیست؟ دنیای مادرها در واقعیت فرسنگ‌ها با چیزی که روی

پرده سینما نمایش داده می شه، تفاوت داره.

«الا^۳، عزیزم، بخور، بخور.» هالی ذرت‌های بوداده گوریلا مانچ را

داخل کیسه پلاستیکی زیپ‌داری ریخت. آگه الا نون‌فندیش رو نخوره،

می تونه تو اتوبوس ذرت بوداده بخوره. نه؟ بچه‌ها تو اتوبوس اجازه دارن

1. Primm

2. Holly

3. Ella

خوراکی بخورن؟ اولین روزی بود که الا به مهدکودک می‌رفت؛ خب هالی از کجا می‌توانست بداند؟» دو تا گاز دیگه مونده، الا. فقط دو تا گاز دیگه باید بزنی.» شش دقیقه بعد اتوبوس سر می‌رسید. شاید هم پنج دقیقه بعد. کوله‌پشتی الا کجاست؟ «الا؟»

«هوم؟»

«پس کوله‌پشتی‌ات کجاست؟»

الا در حالی که دست‌هایش را روی میز باز کرده بود، همچون آدم‌های مست شل و ولی که نمی‌توانند خود را جمع و جور کنند، به سمت نان‌قندی نیمه تمامش خم شده بود. شاید حالا که مدرسه‌ها باز شده باید ساعت خوابش تغییر کنه. باید این رو به لیست کارای در دست اقدام دفتر برنامه‌ریزی ام اضافه کنم. وقتی سراغ دفترم رفتم، باید خریدیه دفتر جدید رو هم به لیستم اضافه کنم.

هالی (راوی داستان)

شروع کن جک! جک همیشه خوش‌تیپ، جک همیشه ناامید.

«فکر کنم به اتوبوس نرسه، هالی.» جک از آستانه در آشپزخانه رد شد و دست‌هایش را به شیوه خاص خودش یعنی مدل عصبی «جک» تکان داد، همیشه مواقعی که فکر می‌کرد دنیا به آخر رسیده آن‌گونه دست‌هایش را تکان می‌داد. مواقعی که به فکر پرداخت صورتحساب‌ها بود. یا در فکر خشک و قهوه‌ای شدن چمن‌های حیاط پشتی، یا پیدا کردن زیرپوش تمیز و جوراب‌هایی جفت هم برای سرکار رفتن. جک گفت: «مگه ساعت زنگ نزد؟ هالی، چرا گذاشتی این جوروی بشه؟» موقع ادای این حرف چهره‌اش متعجب بود.

«فکر کنم روی کاناپه خوابم برد.» یعنی تا حالا هیچ وقت این اتفاق برای تو نیفتاده؟ هالی بدون آنکه با جک چشم در چشم شود با عجله از کنارش عبور کرد. «باورم نمی شه نفهمیدی من تو تخت نبودم.» اگر جک فهمیده بود که هالی کنارش نخوابیده، در آن صورت می توانست او را بیدار کند. هالی هم چون روی کاناپه خوابیده بود گردش گرفته و پشت اش هم کوفته بود. هالی همان طور که داشت روی تکه ای نان کره بادام زمینی می مالید، لحظه ای مکث کرد، یک دستش چاقو و دست دیگرش عسل بود. چشم اش روی چیزی در دوردست خیره ماند.

جک پرسید: «حالا کفشاش کجان؟» کمکی به هالی نمی کرد و فقط فضایی را در آشپزخانه اشغال کرده بود: «چرا مسواکش روی میز صبحونه است؟ چرا لباس این رنگی پوشیده؟ آبی؟ الا از پیراهن بدش می آد.» بعد دستش را جلوی صورت هالی تکانی داد و ادامه داد: «صبح به خیر هالی. دوباره داری همون کار رو می کنی.»

«چه کاری؟»

«همون خیالبافی ها رو. انگار تو عالم هیروئی.»

هالی همان طور که داشت مقداری کره بادام زمینی را روی نان پخش می کرد، گفت: «یعنی فیلم رو با صحنه خوردن صبحونه شروع کنم؟ خیلی کلیشه ای نیست؟»

جک گفت: «فیلم؟ چچی داری می گی؟» بعد ضربه ای آرام به ساعتش زد و گفت: «الان باید توی ورودی جلوی خونه باشی.»

دوربین خاموش. سروصدای نزدیک شدن یک اتوبوس.

«هالی اتوبوس.» جک فقط یک چیز می گفت: «هالی - اتوبوس!»

«خوابم برد.» جک از او چه توقعی داشت؟ هالی داشت با فریاد به الا می گفت: «بدو؟» یعنی این کارش الا را نترساند؟ بنده خدا الا داشت بقیه نان قندی اش را در عالم خواب و بیداری می خورد.

۱۰ ■ هالی بنکس و کوله‌باری از ترس‌هایش

«مامان؟ من نمی‌خوام برم مهدکودک.»

بهتر از این نمی‌شد. الا ترسیده بود.

آن‌ها که به‌تازگی به شهر ویلیج آو پریم^۱ نقل مکان کرده بودند، هنوز لابلای کارتن‌ها زندگی می‌کردند. آن شهر سیستم آموزش و پرورش فاخری داشت. سرزمینی بود مملو از خانه‌ها، خانواده‌ها و مادرانی بی‌عیب و نقص. آن وقت الا در چنان جایی روز اول رفتن به مهدکودک دیر کرده بود. همان روز هالی باید خواب می‌ماند. همان روز باید اشتباه می‌کرد.

هالی چشم‌هایش را روی هم گذاشت. منتظر صدای راوی داستان در سرش شد.

هالی (راوی داستان)

(صدای زمزمه)

تو هیچ وقت اون فیلم رو توی شهر ویلیج آو پریم نمی‌سازی. مادرهای دیگه‌ای که اینجا هستن خیلی از تو سرترن. این رو توی دفتر روزانه‌ات بنویس. این رو صحنه اول فیلمت کن.

چهار روز قبل، جمعه

کوهی از کارتن‌ها که باید جابجا می‌شدند همچون برج کج پیزا در برابر هالی و الا قدم علم کرده بودند. گوشه کارتن آخری که روی آن نوشته بودند شکستی، پاره شده بود و داشت زیر سنگینی انبوه کارتن‌ها خم می‌شد. هالی کارتن بالایی را سُر داد و گوشه چسب بسته‌بندی روی کارتن را محکم گرفت. «استراگل، سگ لابرادور شکلاتی رنگ‌شان، سرش را پایین آورد، همان‌طور آرام ماند و بعد خِر خِر کرد.

الا گفت: «مامان تو از پس‌اش برمی‌ای.» بعد ادامه داد: «یک، دو...»
 «سه!» هالی چسب روی کارتن را پاره کرد، استراگل وحشی شد، الا حرکت کرد تا جایزه‌اش را به او بدهد: پلاستیک‌های حباب‌دار. الا انبوهی از پلاستیک‌های حباب‌دار را در سرتاسر خانه جمع کرده بود، وسیله‌ای بود که با آن می‌توانست کاری کند تا سگ، دیگر پارس نکند و البته اعصاب مادرش هم خرد شود. سگ چنگال ریزه میزه‌اش را روی پلاستیک کشید. با

انگشت‌های ریزه‌میزه‌اش آن را فشار داد. پلاستیک‌های حباب‌دار هم تق تق صدا داد! صدایش مثل شلیک تیر کوچکی در یک نمایش آکروباتیک بود. هالی می‌خواست سر الا عربده‌ای بکشد و بگوید، بس کن، الا! به خاطر خدا، اون صدای تق تق رو در نیار! ولی نتوانست. چون صدای زنگ در ورودی به گوشش رسید.

یعنی چه کسی پشت در بود؟ یکی از همسایه‌ها؟ کسی که می‌خواست با یک بشقاب شیرینی به آن‌ها خوشامد بگوید؟ یا یک بشقاب کیک پای گیلان؟ هالی نمی‌توانست کسی را به داخل دعوت کند. داخل خانه ریخت و پاش بود و تا جایی که چشم کار می‌کرد مقوای جعبه‌های مجالیه شده همه جا پخش و پلا بود. وضعیت خانه‌اش مناسب پذیرایی از مهمان نبود. نمی‌توانست از کسی استقبال کند. هنوز ایده‌های مارتا استوارت^۱ را در چیدمان اتاق نشیمن‌اش به کار نبرده بود. یا حتی ایده‌های آشپزی جولیا چاید^۲ را در آشپزخانه‌اش. هر کس که پشت در بود، هالی حتماً درخواستش برای وارد شدن به خانه را رد می‌کرد. با آن غذای چینی که شب قبل از رستوران آورده بودند خانه بوی سگ مرده می‌داد. تازه لباس خود هالی چی؟ افتضاح بود. یک جفت ساق مشکی کهنه با یکی از تی‌شرت‌های رنگ‌ورو رفته خاکستری جک را پوشیده بود، تی‌شرتش از سری لباس‌های رستوران‌های کازمیک تا کو بود که رویش نوشته شده بود: نمی‌خوام راجع بهش صحبت کنم. به توریستی نداره.^۳

۱. Martha Stewart؛ یکی از زنان موفق آمریکایی که به کمک هنر خانه‌داری میلیاردر شد. - م.

۲. Julia Child؛ آشپز، نویسنده کتاب آشپزی و یکی از شخصیت‌های برنامه‌های تلویزیونی آمریکایی است. - م.

۳. I don't wanna taco 'bout it. It's nacho business؛ سازنده این شعار به زبان انگلیسی طوری اجزای عبارت را کنار هم قرار داده که با خواندن آن، کلمات تا کو ←